

## بخش سی و دوم عبور از بلغارستان

از شهر تاتار بازار جیک راه‌آهنی به روستای سورام‌بگ<sup>۱</sup> می‌رفت اما تصمیم گرفتم مسیر ۲۵۰ کیلومتری تا لوم پلانکا<sup>۲</sup> در ساحل رود دانوب را که از دره‌ای در غرب روم‌لی شرقی و از میان بلغارستان عبور می‌کرد، با کالسکه سفر کنم. جاده صوفیه در سمت چپ رود مارتیزا واقع شده بود و به این دلیل در شهر از روی پل عبور کردم. ساعت ۷ و نیم صبح روز ۲۲ اوت کالسکه<sup>۳</sup> ۴ اسب‌های در خارج از هتل منتظر من بود. از مسئول هتل خداحافظی کرده و از درب خارج شدم. سورچی به نام آریستو<sup>۴</sup> مرد بلغار قوی جثه‌ای بود که به زبان تاتاری آشنائی داشت. او مرد مؤدب، دوست داشتنی، سرحال و حرف شنوئی بود. این مشخصات برای همراهی در این سفر طول و دراز صفات شایسته‌ای به حساب می‌آید. مسیر از میان بلغارستان عبور می‌کرد. ۴ اسب کالسکه کنار هم بسته شده بودند. این اسب‌ها در ظاهر ریز و ضعیف به نظر می‌رسیدند اما قدرت زیادی داشته و زود خسته نمی‌شدند. در مورد کالسکه باید بگویم که ظاهر آن نشان می‌داد که چند سالی از عمر آن می‌گذشت. ظاهر زمختی داشت و سقف آن تاشو بود. چمدان خود را به روی صندلی پشت سر سورچی نهاده و خود در صندلی راحت عقب آن جای گرفتم. جاده سنگ‌ها و چاله‌های فراوانی داشت اما فنرهای قوی کالسکه و صندلی نرم و راحت آن از شدت ضربات می‌کاست. از میان خیابان‌های باریک شهر عبور کردیم. مردم ما را نگاه کرده و تجار از پشت شیشه مغازه‌ها ما را زیر نظر داشتند. چندین پسر خردسال به دنبال کالسکه دویده و سر و صدای زیادی ایجاد می‌کردند. گاهی از پشت پنجره‌های خانه‌ها زنان بلغار هم نظری به ما می‌انداختند. از کنار یک مسجد ترکی و بازار گذشته و به زودی به جاده ماسه‌ای خارج از شهر رسیدیم که دو طرف آن را مزارع پرمحصول ذرت فرا گرفته بود. در خارج از شهر رود توپل نیتزا<sup>۴</sup> از روی یک نهر چوبی در جریان بود و جاده از زیر آن می‌گذشت. بوته‌ها و درختان اندکی در میان مزارع به چشم می‌خورد اما قدری دورتر در کوهپایه‌ها تعداد درختان بیشتر بود.

ساعت ۱۱ و نیم به روستای بزرگ ویترنا<sup>۵</sup> رسیدیم که در شیب تپه‌ای واقع شده و اطراف آن را کوهپایه‌های کم‌ارتفاعی فرا گرفته بود. جاده از خیابان اصلی روستا

۱. Surambeg. ۲. Lom Planka. ۳. Arristo. ۴. Topolnitsa. ۵. Wjetrena.

می‌گذشت. خانه‌ها از جنس چوب و بسیار ساده بودند. سقف آنها از ساقه گیاهان یا سفال بود. اهالی بلغار روستا بسیار سالم و تندرست به نظر می‌رسیدند. لباس زنان بسیار رنگارنگ و زیبا بود. در این روستا ۲ ساعت استراحت کردیم. پس از حرکت، به دره باریکی که جویباری از سمت چپ مسیر در جریان بود، رسیدیم. رفته‌رفته پوشش گیاهی اطراف فشرده‌تر می‌شد. مناظر طبیعی زیبایی مقابل چشمان ما پدید آمد اما جاده خوب و مسطح نبود. پس از مدتی جاده عریض‌تر شد و روستای ایشتمان<sup>۱</sup> که در نزدیکی مرز بلغارستان قرار داشت، در دوردست دیده شد. جاده از کنار گورستان آبادی عبور کرد و به خیابانی رسید که خانه‌های کوچک و ساده‌ای داشت. تابلوی هتل بلغار را دیده و به درون آن پیچیدیم. آریستو اسب‌ها را در حیاط هتل بست و به آنها غذا داد. من از پله‌ها بالا رفته وارد هتل مخروبه‌ای شدم. پله‌های باریک، تاریک و لرزان هتل مرا به یکی از بهترین اتاق‌های آن رساند اما بوی نا می‌داد. کف اتاق گل فشرده بود و به روی دیوارهای کپک‌زده آن خزه سبز شده بود. مبلمان آن یک میز شکسته، یک صندلی و سه تخت بود. هر تخت به مبلغ یک فرانک کرایه داده می‌شد و اگر تصمیم داشتیم در اتاق تنها باشیم باید ۳ فرانک پرداخت می‌کردم. چون در راهرو هتل به چند بلغار و تعدادی یهودی که مشغول خرید و فروش بوده و ظاهر دوستانه‌ای نداشتند برخورد کرده بودم تصمیم گرفتم اتاق را دربست اجاره کنم. پس از پیاده‌روی طولانی در آبادی و صرف شام نسبتاً خوبی که از مرغ، تخم‌مرغ، نان، قهوه و شراب تشکیل می‌شد به اتاق خود مراجعت کرده و در تخت دراز کشیدم. نور چند چراغ روغنی ضعیف دیوارهای اتاق را روشن می‌کرد. به نظر می‌رسید که صدها سال از عمر شمد، پتو، تشک و متکا گذشته باشد. نیمه‌های شب به صدای درب اتاق بیدار شدم. مرد لاغر بلند قدی قدم به داخل اتاق نهاد و به آهستگی به طرف یکی از تخت‌های خالی رفت. او در یکی از آنها دراز کشید و به خواب رفت. من بلافاصله پی‌بردم که صاحب هتل قصد داشت مرا اغفال کند اما حیلۀ او کارگر واقع نشد. روز بعد هنگام پرداخت پول موضوع را به او گوشزد کردم و او مجبور شد قبول کند. روستاهای ایشتیمن و واکارل<sup>۲</sup> مرز بین بلغارستان و روملی شرقی بود. مسیر از بین تپه‌های کم‌ارتفاعی که ارتفاعات بالکان را به دسپو داغ مربوط می‌سازد، عبور می‌کرد. پوشش گیاهی چندان فشرده‌ای دیده نمی‌شد اما جاده اندکی بهتر شده بود. آریستو دائماً اسب‌ها را که با سرعت زیاد کالسکه را در این مسیر پرپیچ و خم پیش می‌بردند، زیر نظر داشت. صدای دلنواز حرکت کالسکه اندک اندک، یکنواخت و خواب‌آور می‌شود به ویژه اگر هوا گرم باشد. اندکی بعد از واکارل مسیر از روی تپه مرتفعی گذشت. از بالای آن منظره جلگه صوفیا با مزارع پر محصول، نهرهای فراوان و روستاهای سرسبز به زیبایی تمام دیده می‌شد. پس از عبور از رود ایسکر<sup>۳</sup> که در نهایت به دانوب می‌ریزد ساعت ۶ بعدازظهر به صوفیا پایتخت بلغارستان رسیدیم.

صوفیا بین ۲۵ تا ۳۰ هزار نفر جمعیت دارد و در میان جلگه پستی قرار گرفته و

۱. Ichtiman. ۲. Vakarel. ۳. Isker

کوه‌های ویتوش در جنوب شهر واقع شده‌اند. شهر از دو قسمت ترکی و مدرن تشکیل شده است. قسمت ترکی آن شبیه سایر شهرهای عثمانی است. خانه‌های در حال فرو ریختن با سقف سفالی، خیابان‌های باریک و کثیف، چند مسجد قدیمی و مردمانی نه چندان دارا از مشخصات آن می‌باشد. اما قسمت مدرن آن در زمان حکومت شاهزاده الکساندر<sup>۱</sup> رشد کرده است. در این قسمت شهر بناهای زیبایی وجود دارد و کنسولگری‌ها، محل اقامت سفرا و قصر امیر که از خارج بسیار زیبا و باشکوه است در آن قرار دارد. در مقابل قصر امیر پارکی ساخته‌اند که بسیار مرتب و تمیز است. در این پارک محلی برای استقرار دسته موزیک در نظر گرفته‌اند. شهر دیدنی‌های زیادی ندارد تنها بنایی که توجه مسافر را به خود جلب می‌کند خرابه‌های کلیسای قدیمی صوفیا و مساجد ترکی شهر است. در شهر چشمه‌های آب گرمی وجود دارد که حرارت آنها به ۵۰ درجه سانتیگراد می‌رسد. شهر در مجموع چندان سرزنده نیست به ویژه در ایام اقامت من که فقط چند روزی از ترور شاهزاده الکساندر می‌گذشت. به این دلیل گذرنامه و اسباب من بسیار به دقت جستجو شد. سرباز مسلح در شهر فراوان بود و گروه‌های طرفدار روسیه و گروه‌های ملی رژه می‌رفتند. پرچم روسیه در اکثر خانه‌های شهر در اهتزاز بود.

پس از ۲ روز توقف در صوفیه عصر روز ۲۵ اوت به سفر خود به همراه آریستو و اسب‌های او ادامه دادم. ابتدا از میان قسمت ترکی شهر عبور کردیم و سپس به جاده مسطح خارج از شهر رسیدیم. محیط خالی و مرده به نظر می‌رسید و هیچ روستا، خانه یا باغی دیده نمی‌شد. گاهی چند پیاده یا سواره مشاهده می‌گشت. هنگام عصر هوا سرد شد و مه سطح زمین را پوشاند. رفته‌رفته به تعداد تپه‌ها اضافه می‌شد و به زودی به ارتفاعات بالکان جنوبی رسیدیم. هوا کاملاً تاریک شده بود اما ما همچنان به حرکت خود ادامه دادیم تا به روستای بوچین<sup>۲</sup> رسیدیم. از مقابل اردوئی که بسیار عجیب به نظر می‌رسید، عبور کردیم. حدود ۱۰ گاری پر از محصول دور تا دور توقف کرده و صاحبان آنها در وسط آن آتشی افروخته بودند. گاو میش‌های فراوانی در اطراف مشغول چرا بودند.

روز ۲۶ ماه اوت از بوچین حرکت کردیم. جاده مجدداً خرابتر شد و از سینه ارتفاعاتی بالا رفت. منظره به کلی عوض شد و جنگل هر دو طرف جاده را در بر گرفت. هر چه بالاتر می‌رفتیم به زیبایی مسیر افزوده می‌شد. البته زیبایی مناظر به پای مناظر ارتفاعات قفقاز یا البرز نمی‌رسید. بعدازظهر به آبادی کیسورا<sup>۳</sup> رسیدیم که در دره‌ای در جبهه شمالی کوه قرار داشت. نهر بریتزا<sup>۴</sup> آب چند آسیاب را فراهم می‌کرد. ۴ ساعت در این قریه استراحت کرده، آنگاه از ارتفاعات بالکان شمالی از میان روستاهای برکوویتزا<sup>۵</sup> و کوتلوویتزا<sup>۶</sup> سرازیر شدیم. در شرایط معمولی حتی این قسمت از مسیر هم زیبا و دلنشین

۱. Furste Alexander الکساندر اول، حاکم بلغارستان و شاهزاده باتنبرگ، تولد ۵ آوریل ۱۸۵۷ در ورونا، درگذشت ۱۷ نوامبر ۱۸۹۳ م در گراس، اولین حاکم بلغارستان در عصر مدرن که از ۲۹ آوریل ۱۸۷۹ تا ۷ سپتامبر ۱۸۸۶ م حکومت می‌کرد.

۲. Botschin. ۳. Kissura. ۴. Briza. ۵. Berkowitza. ۶. Kotlowitza

بود اما بارش باران باعث شد نتوانم از زیبایی آن لذت ببرم. به زودی رعد و برق در گرفت، منظره زیبایی خود را از دست داد و جاده تبدیل به یک مسیر گلی شد. جای چرخ درشکه ما در آن باقی می‌ماند. برخورد قطرات باران به روکش کالسکه ریتم یکنواختی را ایجاد می‌کرد اما من در داخل آن از شر باران در امان بودم. شب را در روستای زاراوینا<sup>۱</sup> به صبح رساندیم. ساعت ۹ صبح روز ۲۷ ماه اوت با بالا رفتن از آخرین تپه به ناگاه روستای لوم پالانکا در سمت دیگر دانوب پدیدار گشت. مستقیماً به سمت هتل بلوو<sup>۲</sup> راندم. من اجرت آریستو را پرداخت کردم و از او به خاطر همراهی در طول بلغارستان تشکر نمودم. سپس وارد هتل شدم. باران همچنان با شدت زیاد می‌بارید و دانه‌های آن به پنجره اطاق می‌خورد.

صبح روز بعد کشتی تگت‌هوف<sup>۳</sup> یک کشتی اطریشی متعلق به شرکت لوید<sup>۴</sup> حرکت کرد و مرا تا بلگراد برد. از بلگراد با قطار از تمامی مجارستان، اطریش و آلمان عبور کرده و به میهن رسیدم. سوار شدن به کشتی سوئدی در استرال‌سونده<sup>۵</sup> مرا بسیار خوشحال نمود و خود را بین همشهری‌های خود یافتم. جالب‌تر از همه آن بود که هنگام عصر و پیش از تاریکی شب موفق شدم فالستربو<sup>۶</sup> را ببینم. احساسات من در این سفر طولانی دور از سرزمین پدری، معطوف مسائل دیگری بود و تنها کلمه‌ای که می‌تواند شادی مرا در این لحظه بیان کند کلمه منزل می‌باشد.

۱. Zarawina. ۲. Bellvue. ۳. Tegetthoff. ۴. L'loyd. ۵. Stralsund. ۶. Falsterbo احتمالاً اشاره نگارنده به قلعه‌ای می‌باشد که در قرن ۱۲ میلادی در این شهر ساخته شده است.